

نمایش کوتاه مذهبی

((نتیجه خداجویی))

صحنه: مرد از سر کار وارد خانه می شود و زنش را صدا می کند.

مرد: مرجانه کجایی؟ ... مرجان ... زن کر شده ای ... چرا جواب نمیدی.

زن: الله اکبر الله اکبر

مرد: هان دوباره رفتی سر سجاده ات و نماز می خوانی ... کی این جداده و سجاده ات را جمع می کنی - آنقدر

بسم ا... بگو تا جان بدی و من ... برم و ... برادر زنمو عوض کنم .

زن: بری و چیه زن بگیری؟ ... بیچاره هیچ کس با اخلاق تو نمی سازه ... این منم که مثل کلفت و کنیزا برات

جون می کنم ... حالا می خوای برادر زن عوض کنی .

مرد: چقدر نماز - چقدر ذکر خسته نمی شوی ... مریض و بیمار می شوی، آخر به خدایی که می پرستی آخر

بیمار و زمین گیر می شوی.

زن: تو اینقدر پول می شماری خسته نمی شوی ... من در حین کار خانه ذکر و صلوات می فرستم - فکر می

کنی از کارخانه کم می گذارم.

مرد: الان کی بود که دولا و راست می شد کی بود.

زن: چه می گویی عبادت خدا را هم می خواهی از من بگیری.

مرد: آنقدر ذکر خدا بگو و عبادت کن تا جانت به در آید.

زن: مرد چرا یاوه می گویی نهارت را بخور برو درب مغازه مشتری منتظره ... بلند شو ... می دانی یک

بسم ا... الرحمن الرحیم هزار سال آدمو از جهنم دور می کنه .

مرد: چه کسی رفته آخر جهنم - کو بهشت آخه چقدر نادانی تو.

زن: بابا همین دنیا جهنم و بهشت داره ... والله زندگی با تو مثل جهنم برای من شده ... گناه های من داره پاک

میشه تو مثل جهنمی برام ...

مرد: نماز هم که بهشت توئه ... زن تو یاوه می گویی یا من بیا این چند سکه طلا را بگیر و جایی قایم کن و پنهان کن ... یادت باشه فقط من و تو از جای این سکه ها خبر داریم ها.

- زن سکه ها را گرفته خارج می شود و مرد با خود می گوید:

مرد: الان می روم سکه ها را برداشته و سر راه می اندازم توی دریا- برگشتم یک پدر ازت در بیارم که نگو و نپرس ... من دارم میرم.

زن: پس چرا ناهارت را نخوردی؟ ...

مرد: می برم سر کار می خورم ... هر وقت غلام را فرستادم ماهی بیاره زیاد معطلش نکن ... زود بفرست بیاد.

زن: چیکارش دارم؟ ... بگو ماهی درشت و تازه بخره.

مرد: ای به روی چشم از اون درشت درشتا ... که ایشا!... تو رو بفرسته خونه بابات.

زن: چی میگی؟ نمیشنوم بلندتر حرف بزن.

مرد: میگم ماهیش خیلی درشت باشه- تازه باشه.

زن: آره دستت درد نکنه ... کمی هم شکر و قند بفرست.

مرد: من رفتم ... گور به گوره هر چی آدمه پرتوقع ...

زن: یادت نره غذاتو ببر ...

مرد : الان می رم سکه ها رو بر می دارم می اندازم توی دریا ...

پرده دوّم

- مرد خسته وارد خانه می شود ...

زن: خسته نباشی ... آقا ... چرا دیر کردی- برات ماهی پلو گذاشتم تا حسابی بخوری و خستگی ات در بیاد ...

مرد: تا من دست و صورتم را می شویم اون سکه های طلا را بیار.

زن : بسم الله الرحمن الرحيم ... الان میارم ... دوباره می خواد چه بازی در بیاره ؟

مرد: زنه عادت کرده ها هر کاری می خواد بکنه باید حتماً بگه بسم ا... آخر چه دیدی از الله آیا خدا جوابی بهت میدهد؟

زن: بیا اینم سکه های طلا- بیا بشمار که یه وقت کم نشده باشه.

مرد: چرا کیسه سکه ها خیس شده ...

زن: یعنی تو نمی دانی ... چرا کیسه سکه ها خیس است؟

مرد: با تعجب! چرا باید بدانم؟ ...

زن: خوب فکر کن ... فکر کنم یه نقشه ای برام کشیده بودی خوب فکر کن.

مرد: می خواهی چیزی بگی بگو چه می دانم چرا کیسه های طلا خیس است ... اگر می دانی بگو.

زن: غلام ماهی ها را آورد ...

مرد: خب.

زن: ماهی ها را شستم.

مرد: خب.

زن: شکم ماهی ها را خالی کردم.

مرد: خب.

زن: وقتی شکم ماهی را بریدم تا پاک کنم ...

مرد: خب.

زن: مرض

مرد: خب.

زن: کیسه طلا درون شکم یکی از ماهی ها بود ...

مرد: نه یک نه بلند.

زن: نگه ... نمی دانم کیسه طلا تو شکم ماهی چه می کرد- همون کیسه طلایی که تو داده بودی.

مرد: وای خدای من ... این یک معجزه است ... زن مطمئن هستی این همان کیسه است؟

زن: بله ... چون وقتی بعد از ظهر رفتم سری به امانت جنابعالی بزنم ... سر جاش نبود ...

مرد: خدای من ...

زن: می دونی چقدر گریه کردم چقدر ذکر خدا گفتم نذر کردم؟ ...

مرد: چه آشی برایت پخته بودم ... آخه چه جوری شد؟

زن: چه آشی برام پخته بودی؟

مرد: بگذریم خدا به بک یا الله تو لبیک گفته ... جوابت را داده ... من باورم نمیشه ...

زن: چرا باورت نمیشه سالهاست خدا را خواندم و بندگی اش کردم ... اکنون لبیک مرا گفته، باور نمی کنی؟

مرد: من رفتنی سکه ها را با خود بردم و به دریا انداختم آنوقت ... خدایت در شکم ماهی به تو برگرداند ...

زن: اگر کمی دقت کنی معجزات خداوند بسیار است، اما امروز باعث شدی بیشتر به خدا نزدیک شوم ...

خدای به بچه های تو رحم کرد ... که قرار بود بی مادر شوند ... خدا به من رحم کرد ... که قرار بود در این

سن و سال برگردم خانه پدرم ... خدا به تو رحم کرد ...

مرد: به من چرا؟ ... من که با او کاری نداشتم ...

زن: خدا همه بندگانش را دوست دارد و با همه آنها کار دارد بیا از این اعجاز خدایی عبرت بگیر و خداجو شو

مرد ... عبرت بگیر ...

مرد: خدایا من به تو ایمان آوردم ... بخاطر قلب مهربان این زن به من توفیق عبادت و مناجات بده ...

- زن باید دوباره بگویی اشهدان لا اله الا الله ...

زن: بگو راستش را بخواهی ... من هم باید بگویم اشهدان لا اله الا الله ... چون امروز گویی تازه متولد شده ام

... فکر نمی کردم روزی خدا به دعاهاى من لبیک بگوید ... خدا امروز مرا خواند و اجابت کرد خودش گفته

مرا بخوانید تا اجابت کنم شما را ...

- خدایا شکر که بک یا الله مرا لبیک گفتی ... شکر.